

## شهروندِ فلورانس، شهروندِ جهان

### اکبر گنجی

ما ایرانی‌ها به شیوه‌ی فرانسویان (و انگلیسی‌ها) شهر شما را (که من می‌خواهم ثابت کنم شهر ما نیز هست) «فلورانس» می‌خوانیم. این نام برای اهل فرهنگ و روشنفکران ایرانی طنین جادویی دارد. آن سان که گرامشی از طنین نام Firenze یاد کرده است.<sup>۱</sup>

فلورانس برای ما یادآور آغاز مدرنیته است. یادآور رنسانس. جایی که در آن، این ایده شکل گرفت که عقل انسان ملاک بسنده و ضروری برای حل دشواری‌های پیش روی اوست. جایی که درک شد علم انسان می‌تواند راه‌گشای پیشرفت و سعادت او باشد. جایی که انسان‌گرایی (اومانیزم) پدید آمد. آن‌جا که زندگی اجتماعی در پیکر جمهوری به‌عنوان شکل بهتر و انسانی‌تر نظم‌یابی اجتماعی و سیاسی تجربه شد. فلورانس برای ما با نام‌های ماکیاولی و دانته گره خورده است.<sup>۲</sup>

فلورانس برای ما یادآور هنر درخشان رنسانس است. ما با احترامی بی‌پایان به تجربه‌های هنرمندان فلورانس می‌نگریم. کشف پرسپکتیو، دیدن جهان از چشم انسان را بزرگ می‌داریم. ما به معماری خیره‌کننده‌ی کلیسای جامع فلورانس توجه می‌کنیم. نظمی که در خود تصویری از آزادی انسانی را هم می‌پروراند. ایمانی که راه‌گشای سعادت در زندگی زمینی است. برای هر انسان با فرهنگ دستاوردهای هنرمندان فلورانس نمایان‌گر قدرت آفرینندگی انسان به معنایی جهانی است. این فقط انسان غربی، انسان اروپایی نیست که در حد تندیس‌های مادونا، پیامبران کتاب مقدس و بزرگان فرهنگ اروپا چهره می‌نمایند. این انسان آزاد مدرن است که هرگونه شائبه‌ی اروپا محوری را کنار می‌زند و از برابری جهانی انسان‌ها یاد می‌کند. در «برده»ی میکل‌آنجلو همان صدای همسرایان بتهوون را می‌شنویم که از کلام شیلر فریاد شادی و برابری همه‌ی انسان‌ها را سر می‌دهند.

ما در برابر زیبایی و حقیقت، ایمان به حقوق مسلم انسان و راه‌های بهتر زیستن آن‌ها تعظیم می‌کنیم. به‌عنوان کسی که از کشوری دور آمده (یا صدای او را می‌شنوید یا پیام او را دریافت می‌کنید) اعلام می‌کنم که در پس این فرهنگ، هنر و نوآوری فکری و اجتماعی، **مشارکت انسان‌ها**، تجربه‌ی مشترک و فریاد انسانی تمامی زجر کشیدگان را می‌شنوم.

---

1. یاکوب بورکهارت در کتاب فرهنگ رنسانس در ایتالیا، درباره فلورانس می‌نویسد: «چند جمهوری دیگر که در قرن پانزدهم هنوز در ایتالیا وجود داشتند به هیچ روی قابل قیاس با فلورانس نیستند: فلورانس **مهمترین کانون روح و ذوق مدرن** نه تنها ایتالیا بلکه سراسر اروپا بود.» «فلورانسیان از حیث بسیاری از مزایا و معایب **سرمشق** ایتالیاییان و به طور کلی، اروپاییان مدرن هستند.» «**روح اعجاب‌انگیز فلورانس**، که در آن واحد، هم در **نقادی موشکاف** است و هم به **آفرینش هنری** توانا، اوضاع سیاسی و اجتماعی شهر را لاینقطع دگرگون می‌سازد و در عین حال لاینقطع هم دگرگونی را توضیح می‌دهد و درباره آن داوری می‌کند.» مردم فلورانس «**آزادی و استقلال روحی**... را مدیون تاریخشان بودند... **دقت داوری انسان فلورانس** را تقریباً با دست می‌توان لمس کرد.» (یاکوب بورکهارت، فرهنگ رنسانس در ایتالیا، ترجمه محمدحسن لطفی، انتشارات طرح نو، ص 85، 86، 93، 96).

2. بورکهارت می‌نویسد: **دانته «همچون مرزی میان قرون وسطی و عصر جدید» ایستاده است.** (فرهنگ رنسانس در ایتالیا، ص 294). درباره ماکیاولی هم گفته‌اند که در مرز میان جهان جدید و عصر کهن ایستاده و راه‌گشای سیاست مدرن است. ارنست کاسیرر درباره ماکیاولی می‌نویسد: «ماکیاولی حرکت‌های سیاسی را با همان روحیه‌ای مورد بررسی و تحلیل قرار داد که، سده‌ای پس از او، گالیله حرکت اجسام در حال سقوط را مورد بررسی و تحلیل قرار داده بود. او بنیان‌گذار نوع جدیدی از علم پویایی و ایستایی سیاست شد.»

در دل نظم جدیدی که ایتالیای رنسانس به جهان هدیه کرد، آن هسته‌های نخستین دموکراسی کار، آن شکل تازه‌ی جمهوری و دموکراسی، آن عدالت‌طلبی که به صورت قبول انسان‌های برابر با هم اعلام شد، من صدای اروپا محوران را نمی‌شنوم. برعکس صدای **جمهوری جهانی**، حق‌گزینش، حق بالاتر بردن توان‌های آفریننده‌ی انسانی به گوشم می‌رسد.

این جا من این بزرگان فرهنگ «شما» و این دستاوردهای درخشان سیاسی، علمی و هنری را از آن «شما» نمی‌دانم. بلکه همه را متعلق به خودم (انسانی شرقی از سرزمین دردکشیده‌ی ایران) می‌دانم. صدای گوته کرد: «این همه از آن من نیز هست». من هم در ساختن آن‌ها شریک بوده‌ام.<sup>1</sup> من هم از آن‌ها بهره برده‌ام. این‌ها از آن کودکان من نیز هست. فرزندان من در ایران نیز باید خود را شریک این فرهنگ والا بدانند و شما نیز باید فرهنگ کهن و بارآور آنان را احترام بگذارید.

نه تنها اروپامحوری، که اسلام‌ستیزی و مسلمان‌آزاری هم با شهروند جهانی بودن منافات دارد.<sup>2</sup> اصولاً این نوع

---

<sup>1</sup> درباره سفر گوته به ایتالیا نوشته‌اند: «رفتن به ایتالیا به یک مفهوم شیوه‌ای نامتداول برای ابراز فردیت او بود. غنای فرهنگی ایتالیا در دوران بعد از رنسانس امری عادی بود. گوته پا جای پای دورر، مونتینی و بسیاری دیگران می‌گذاشت. وینکلیمان برای نوشتن تاریخ هنر خود از آن جا الهام گرفته بود و نقاشان آلمانی آن جا را مستعمره خود کرده بودند. گوته به این جماعت پیوست... ایتالیا از میان همه مکان‌ها، امکانات کاملی عرضه می‌داشت تا به هر یک از علائق و حساسیت‌های توسعه یافته‌ی او بخواند: زیبایی چشم‌انداز و گل و گیاهی غنی‌تر، ساختمان‌های بزرگ (مخصوصاً ساختمان‌های پالادیو) و ویرانه‌های اصیل، بازمانده‌های گویای زندگی و هنر عتیق، برخی نقاشی‌های عظیم جدید (مخصوصاً نقاشی‌های میکل آنژ و رافائل) و مکان‌هایی سرشار از پژواک ادبیات و تاریخ عتیق - همه اینها تابان‌تر در آفتاب روشن مدیترانه‌ای که به خودی خود برای میهمان «بربری» مکاشفه‌ای بود.» (تی.جی. رید، **گوته**، ترجمه احمد میرعلایی، طرح نو، صفحه 44-45). گوته در سفرنامه‌اش درباره ایتالیا می‌نویسد: «هرکس که در اینجا به طور جدی به پیرامون خود بنگرد و چشمانی برای دیدن داشته باشد، باید الزاماً **سخت و صلب** شود، باید تصویری از استحکام بیابد چنان که هرگز پیش از این بر او آشکار نبوده است. دست کم برای من چنان است که گویی هرگز اشیای این جهان را چنان که در اینجا می‌بینم درست ندیده‌ام» (پیشین، صفحه 47).

<sup>2</sup> یک نمونه از اسلام‌ستیزی که توجیه ناپذیر است، حوادث چند سال اخیر در فرانسه و قانونی کردن ممنوعیت حجاب اسلامی در مدارس دولتی است. اساس استدلال قانون‌گذار این است که در مدارس دولتی (یعنی بخش اصلی و بزرگ آموزشی فرانسه) استفاده دختران از پوشاک و حجاب اسلامی در حکم تبلیغ آیین اسلام و در نتیجه ممنوع است. زیرا تبلیغ دینی در نظام لائیک آموزشی فرانسه ممنوع است. اما مسأله این است که: (1) در مورد استفاده‌ی دانش‌آموزان مسیحی از صلیب به عنوان گردن‌بند اشکال نمی‌گیرند، به همین شکل در مورد استفاده از نیم کلاه یهودی. اما به حجاب (روسری) دختران مسلمان ایراد می‌گیرند (2) پوشش اسلامی و حجاب پیش از هر چیز به عرف، سنت و روال زندگی مربوط می‌شود و در حکم تبلیغ نیست. هیچ دانش‌آموز مسلمانی با پوشش حجاب کسی را دعوت به راه خود نمی‌کند، او به سنت دینی خودش رفتار می‌کند. مهم‌تر این که آزادی انتخاب و آزادی پوشش نمی‌تواند زیر سؤال برود. در نظام لائیک کسی به لباس و سر و وضع و ظاهر مردم کاری ندارد. همه آزادند که شیوه‌ی پوشاک خود را، همچون نوعی انتخاب **نشانه‌ها**، خود برگزینند. ممانعت از ورود دانش‌آموزان باحجاب و محدود کردن حق انتخاب آن‌ها (گزینش شیوه و راه‌های زندگی‌شان) توجیه معقول ندارد.

اکنون می‌توان پرسید که آیا تمایز میان عرصه‌ی خصوصی و عرصه‌ی عمومی خود یک دستاورد رنسانس و مدرنیته نیست؟ مگر انتخاب پوشاک یکی از حقوق افراد نیست که در عرصه‌ی خصوصی روی می‌دهد؟ کلیسا، دولت و قانون حق دخالت در این عرصه‌ی خصوصی را ندارند. درست به همان شکل که ما اجبار قانونی در ایران را در مورد حجاب اسلامی نمی‌پذیریم (و به درستی تأکید می‌کنیم که زن‌ها آزادند که خود شیوه‌ی پوشاک خود را انتخاب و اجرا کنند). نمی‌توانیم ممنوعیت حجاب اسلامی را هم بپذیریم. ما ایرانی‌ها تجربه‌ی تلخی هم در این مورد داریم و آن اجبار زنان و دختران به کنار گذاشتن چادر و حجاب اسلامی در آخرین سال‌های حکومت رضا شاه پهلوی بود. با اشغال ایران توسط ارتش متفقین و دستگیری و تبعید رضاشاه، زنان ایران به انتخاب خود روی آوردند. بخش قابل توجهی یک بار دیگر حجاب اسلامی را برگزیدند و البته در دهه‌های بعد از شمار آنان کاسته شد. اما نکته‌ی مرکزی جای خود باقی می‌ماند: نمی‌توان کسی را مجبور کرد که به میل کسی دیگر لباس بپوشد. در جمهوری اسلامی همین اجبار از جهت دیگر اعمال شد. حجاب اسلامی به ضرب، زندان، جریمه‌های مالی، اخراج زنان از موسسات و حتی مغازه‌ها و رستوران‌ها و سینماها، تحمیل شد. این جبر حجاب شامل حال حتی اقلیت‌های دینی ایران شد. بسیاری از زنان خاصه در شهرهای بزرگ و از طبقه‌ی متوسط مایل به استفاده از حجاب نبودند و نیستند. به جرأت می‌توان گفت که هرگاه شلاق و زندان از میان برداشته شود درصد عظیمی از زنان خود را ملزم به پوشش حجاب نخواهند دید. نمونه‌ی افغانستان سال‌های اخیر، مؤید این مدعاست.

گرایش‌ها، سرانجام چیزی نیست جز ماندن در قید و بند تاریخ گذشته و عجز از زدودن سوابق تاریخی تیره و تار از ذهن و ضمیر. برای شهروند جهان باید آموخت که در بند گذشته و تاریخ و حوادث و وقایع تاریخی نبود، و الا اگر بنا باشد که همه گذشته خود را با دیگران همواره در صحنه ضمیر و ذهن خود زنده و جاندار نگهداریم، کدام قوم و قبیله و ملت است که بتواند با سایرین به مهربانی و شفقت و احسان و عدالت زندگی کند. مگر چه قومی است که با اقوام دیگر در گذشته نزاعی و جنگی و خصومتی و عداوتی را تجربه نکرده باشد؟ هنر ما در این نیست که با کسانی همزیستی مسالمت‌آمیز داشته باشیم که هر چه به عقب برمی‌گردیم، و هر چه در تاریخ جست‌وجو و کندوکاو می‌کنیم، حتی یک بار با آنها نزاع و جنگ نکرده باشیم، هنر همه در این است که با کسانی که حتی تا دیروز هم با آنها خصومت داشته‌ایم، امروز به مهربانی و شفقت و عدالت و رحمت رفتار کنیم. شهروند جهانی اگر به تاریخ می‌نگرد برای عبرت‌اندوزی و تجربه‌آموزی است، نه برای انباشتن کینه‌ها و خصومت‌های قومی و قبیله‌ای.

بنابراین، شهروند جهانی، دیگران را، با همه سوابق خصمانه‌ای که پدرانشان با یکدیگر داشته‌اند، **می‌بخشاید** تا زندگی مسالمت‌آمیز امکانپذیر شود. و این زندگی مسالمت‌آمیز است که هم برای بهداشت روانی و اخلاقی هر فرد لازم است و هم برای رسیدن جامعه به آرمان‌های اجتماعی (نظم، امنیت و رفاه)، چاره‌ناپذیر است. بخشش، دهش آزادی است. در عین بخشش **فراموش نکردن** نیز قابل توجه است، چون با این فراموش نکردن است که درسهای گذشته و عبرت‌آموزیهای تاریخی امکانپذیر است. کسی که فراموش می‌کند همواره در معرض این خطر است که گذشته فراموش شده را از نو تکرار کند و به همان نتایج و خیم گرفتار شود.

شهروند جهانی در مواجهه با دیگران، چه با او اختلاف‌نظرهای نظری داشته باشد و چه اختلاف عملی، با احترام (respect) و مدارا (tolerance) رفتار می‌کند. احترام بدین معناست که همواره معتقد است که در دیگران نیز وجه حقانیتی و امری برای یاد گرفتن وجود دارد و مدارا به این معناست که معتقد است که چون همه انسان‌ها را نمی‌توان به یک شکل و قالب درآورد، راهی جز تحمل دگراندیشیها و دگرکنشیها و دیگرزیستی‌ها نیست.

من ندای برابری انسان‌های جهان را در این چشم‌انداز، وقتی از فراز تپه‌ها به فلورانس زرین و درخشان می‌نگرم، می‌بینم جمهوری‌ای که ساختید، برای من جهانی است. جهان شمول و فراگیر است. این بانگ ناقوس‌های شما، این قدرت زیبای داود شما، این سنگ‌های کلیسای جامع با شکوه شما، فرهنگ من است. من که شهروند این جهان‌ام.

آیا این گزینش آزادانه‌ی یک انسان حق او نیست که خانه‌اش را جایی که خود می‌پسندد و می‌خواهد بسازد؟ کارش را در فضایی سازمان دهد که به او به‌عنوان یک فرد امکان بیشتری در نمایش نیروهای آفریننده‌اش می‌بخشد؟ برای نزدیکان خود (آنها که دوست‌شان دارد، که همراه‌شان می‌زید) امکانات بیشتر و امنیت بیشتر فراهم آورد.

آیا مهاجر، کسی که زمینی را برگزیده که آنجا متولد نشده، نباید سرانجام از برچسب «خارجی» خلاص شود؟ من از زندان‌های کشور خود می‌آیم. رنج‌های من به‌عنوان یک نویسنده، به من آموزش داده‌اند. آموخته‌ام که حق انسان‌ها را محترم بدانم و برای تحقق گزینش آن‌ها به ایشان یاری دهم. می‌دانم که همه حق داریم تا در

این جهان که همه جای‌اش از آن ماست، به روی ما گشوده شده، و با ما معنا و مفهوم می‌یابد، سکونت کنیم. شما از شهرها به کشورها و دولت - ملت‌ها گسترش یافتید. اکنون از کشورها به اروپای متحد. همین، راه شما را به **جمهوری جهانی** نمی‌گشاید؟ اروپای قرن بیست و یکم، با دشواری تلاش برای فائق آمدن به نابرابری‌ها روبروست. مردمانی، بار مردمانی دیگر را به دوش می‌کشند. در این همراهی فقط سودای پول و درآمد بیشتر راهنما نیست. راهنمای راستین دوست داشتن دیگری، شفقت و ضرورت همراهی، و هم‌دلی است.

فلورانس نمایان‌گر چشم‌انداز این هم‌دلی است، زیرا قرن‌ها پیش پذیرای شکست‌خوردگان، فراریان، پناهندگان بود و آن‌ها را چون هم‌شهري خود می‌پذیرفت.

مدرنیته<sup>۱</sup>، رنسانس، اومانیسیم... همه به من آموزش داده‌اند که از حق‌گزینش خود دفاع کنم. اومانیسیم، هم به عنوان نقطه عزیمت رنسانس و هم به عنوان موتور محرکه مدرنیته، پدیده‌ای است که امروزه نمی‌توانیم از آن دفاع نکنیم.

وقتی اومانیسیم، در مقام یک دیدگاه معرفتشناختی (epistemological) قائل شد که هر معرفتی **معرفت انسان** است، و بنابراین هیچ معرفتی نیست که رنگ و صبغهی انسان را بر خود و با خود نداشته باشد، به ما درس تواضع عمیق علمی و معرفتی آموخت و یاد داد که گمان نکنیم که از هیچ جا به همه جا می‌نگریم (the view from Nowhere: نگرستن از ناکجا به هر کجا (به تعبیر تامس نیگل Thomas Nagel) امکان ندارد و ما به

ناچار، از جای خاصی به جهان نگاه می‌کنیم. آیا این دوی همه دردهای تعصب و جزم و جمودها نیست؟

وقتی که اومانیسیم در مقام یک دیدگاه وجودشناختی (ontological) قائل شد که انسان مرکز و محور جهان هستی است و بنابراین نباید فدای هیچ چیز دیگری شود و نباید طفیل و انگل هیچ موجود برتر از خودش تلقی شود به ما درس کرامت انسانی (human dignity) آموخت و به بشریت نوعی عزت‌نفس (self-respect) القاء کرد.

وقتی که اومانیسیم در مقام یک دیدگاه ارزش‌شناختی (axiological) بر این اعتقاد است که هر چیزی فقط تا آنجا و تا حدی ارزش دارد که در جهت سودرسانی به انسان باشد و هیچ چیز قطع نظر از نفع و فایده‌ای که

---

1. مدرنیسم، اگر به معنای روح مدرنیته یا، به عبارت دیگر، فرهنگ مدرنیته گرفته شود برای ما، به عنوان شهروندان جهانی، درسهای فراوان داشت که مهمترین آنها عبارت است از:

**استدلال‌گرایی**، به معنای اینکه میزان دل‌بستگی و پابندی خود را به یک باور متناسب کنیم با قوت شواهدی که آن باور را تأیید می‌کنند. هر چه میزان قوت شواهدی که یک باور را تأیید می‌کنند کمتر شود میزان دل‌بستگی و پابندی ما نیز به آن باور کمتر شود، و بالعکس،

**تجربه‌گرایی**، به معنای پیش‌داوری نداشتن و فقط به حکم تجربه داوری کردن،

**برابری‌گرایی (egalitarianism)**، به معنای همه را یکسان‌انگاشتن و برای هیچکس بلاذلیل امتیازی قائل نشدن،

**فردگرایی (individualism)**، بدان معنا که مصالح و لذات و آلام یکایک افراد گوشت و پوست و خون‌دار آدمی را فدای منابع موجودات انتزاعی و موهومی به نام ملت، دولت، نظام و فرهنگ و تمدن نکنیم،

**نفی تعبد (authority)**، به این معنا که هیچ سخنی را از هر کس که باشد بدون دلیل نپذیریم و ملاک پذیرش خود را شخصیت قائل به آن سخن قرار ندهیم،

**آزاداندیشی (free thinking)**، به این معنا که سیر فکری و اندیشگی خود را به هیچ قید و بندی مقید و محدود نکنیم، و اجازه ندهیم که دین، مذهب، گرایش‌های قومی، قبیله‌ای، ملی، و پیشداوری‌ها، تعصب‌ها، جزم و جمودها، و خودشیفتگی‌ها مسیر فکری ما را تغییر دهند. فقط شیفته حقیقت باشیم، در هر کجا که هست گو باش،

و **مخالفت با سنت‌های نادرست**، یعنی هیچ عقیده یا عملی را به صرف اینکه پشتوانه تاریخی طولانی دارد نپذیریم و گمان نکنیم که صرف قدمت و سالخوردگی افکار و اعمال ملاک درستی و صحت آنها است.

برای انسان دارد ارزشمند نیست، ملاک درستی برای ارزیابی (evaluation) همه اهداف و آرمانها در اختیار ما نهاد و ما را از قدرت قائل شدن نابجا برای بسیاری از آرمانها رهایی داد.

وقتی که اومانیسم در مقام یک دیدگاه وظیفه‌شناختی (deontological) و اخلاقی (ethical) به ما آموخت که وظیفه داریم که در جهت نفع‌رسانی به هموعان خودمان، فارغ از هر ملاحظه‌ی دینی و مذهبی - نژادی، خونی، قومی و قبیله‌ای، و ملی و منطقه‌ای، کوشا باشیم و هیچ وظیفه‌ای غیر از کمک به هموع پذیرفته نیست، ما را هموع دوست (altruist) و اهل شفقت (compassionate) ساخت.

و وقتی که اومانیسم در مقام یک دیدگاه انسان‌شناختی (anthropological) بر این رفت که همه تصورات سابق در باب انسان نادرست یا مبالغه‌آمیز یا ناقص بوده‌اند و، در واقع، انسان بیش از هر چیز با پنج عنصر آزادی (freedom)، آگاهی (consciousness) اراده (volition)، عقلانیت (rationality)، و وجدان اخلاقی (conscience) تعریف می‌شود، به ما آموخت که به چه سمت و سویی در حرکت باشیم. هر چه از قید و بندهای درونی و بیرونی رهاتر شویم، هر چه محیط خودمان و نیز «خود» خودمان را بهتر بشناسیم، هر چه بیشتر اعمال اراده کنیم و دست از انفعال (passivity) بکشیم، هر چه بیشتر عقلانی باشیم و دست از تقلید، تلقین‌پذیری، القایپذیری، و تبعیت از هم‌رنگی با جماعت بکشیم، و هر چه وجدان اخلاقی خود را زنده‌تر و بیدارتر نگهداریم و سعی در وزن کردن خود با این ترازوی درونی کنیم انسان‌تریم.

با این مجموعه دیدگاه‌های اومانیستی چه تصویری از انسان به دست می‌آید؟ تصویری که انسان را در انتخاب‌گری آگاهانه‌اش انسان می‌داند و معتقد است که تا این انتخاب‌گری، به وجه راستین و کامل خودش، مجال بروز و ظهور نیابد و اعمال نشود انسان هنوز انسان بالقوه است، نه بالفعل، یعنی هنوز چیزی است که می‌تواند انسان شود ولی نشده است. این انتخاب‌گری است که انسان را از این که صرفاً چرخ‌دنده‌ای در دستگاه عظیم هستی باشد بیرون می‌آورد و او را در مقابل جهان قرار می‌دهد (نه مقابله، به معنای لزوماً معارضه و مخالفت، بلکه به معنای مغایرت و غیریت)، یعنی به انسان شأنی می‌دهد که فقط جزء یک کل بزرگتر نباشد، بلکه در برابر جهان پیرامون خود قرار گیرد و غیر آن باشد و آنگاه آزادانه انتخاب کند که تا چه حد هماهنگی یا ناهماهنگی با آن جهان داشته باشد. شکی نیست که این در برابر ایستادن (و به تعبیر اگزیستانسیالیستی existence که چیزی جز «در برابر ایستادن» نیست) هزینه‌ها و قربانیها و فداکاریهایی (sacrifice) می‌طلبد، اما همین فداکاریها و قربانی‌هاست که به انسان تقدس می‌بخشد و او را موجودی مقدس (sacred) می‌سازد. آیا بی‌وجه است که در زبانهای اروپایی sacrifice و sacred هم‌ریشه‌اند؟ و آیا این بدان معنا نیست که فقط با انتخاب‌گری و هزینه آن را پرداختن انسان قداست می‌یابد؟

من به این سبب انسان‌ام که آزادانه برمی‌گزینم و مسئول این‌گزینش باقی می‌مانم. به نظر جان استیوارت میل، انسان در درجه نخست به این جهت با حیوانات تفاوت ندارد که صاحب عقل است، یا از این جهت که ابزارساز و شیوه‌ساز است، بلکه از این جهت تفاوت دارد که می‌تواند دست به انتخاب بزند، انسان بیش از هر زمان به هنگام انتخاب است که خودش می‌شود و نه هنگامی که انتخاب می‌شود یا برایش انتخاب می‌کنند؛ زمانی که راکب است نه مرکب؛ زمانی که جستجوگر هدفی است، نه جستجوگر صرفاً ابزارها - هدفی که هر کس به طریق خود تعقیبش می‌کند؛ و نتیجه قه‌ری‌اش آن است که هر چه این شیوه‌ها و طریقه‌ها متنوع‌تر باشند زندگی انسان‌ها غنی‌تر خواهد بود؛ هر چه میدان کنش و واکنش میان افراد گسترده‌تر باشد، فرصت پدید آمدن چیزهای تازه‌تر و

غیرمنتظره‌تر بیشتر خواهد شد؛ هرچه تعداد امکان‌ها برای تغییر دادن شخصیت خویش و بردنش به جهتی تازه و بکر بیشتر باشد، راه‌های بیشتری به روی فرد گشوده خواهد بود، و آزادی عمل و اندیشه‌اش بیشتر خواهد شد.

انسان انتخاب‌گر، فرزند دوران مدرن است. اوست که تصمیم می‌گیرد شهروند کدام دولت - ملت باشد. انسان مدرن، **شهروند جهانی** است. او زندگی و شخصیت خود را به‌عنوان یک اثر هنری خلق می‌کند.

ماکیاولی این «نخستین متفکر مدرن» از ضرورت وجود رابطه‌ی میان «قانون» و «قدرت» (یا «زور») یاد کرده است. جمهوری‌طلبی او خواست «حکومت قانون» بود. در **گفتار درباره تیتوس لیوی** و نیز در **تاریخ فلورانس** کوشید تا نشان دهد که زندگی عقلانی اجتماعیِ جمهور مردم، باید استوار به حکومت عقلانی، یعنی حکومت قانون باشد. او به صراحت از «شهروندانی که باید جمهوری را اداره کنند» یاد کرد.<sup>\*</sup> درباره‌ی **تاریخ فلورانس** نوشت که هرچه درباره‌ی زادگاه خویش پیش نهادیم «در مورد هر جامعه‌ی تاریخی» صادق است: حکومت عامه مردم، نه براساس آشوب پوپولیستی بلکه بر پایه‌ی قانون. کتاب پرنس بیشتر درباره‌ی قانون‌گذار است، تا درباره‌ی حاکم.

آنچه او به‌عنوان «سنت Pagan» (واقعیت زندگی به جای خیال‌پردازی مذهبی درباره‌ی زندگی) برجسته کرده تکیه‌ی زندگی مردمان به قانون بود.

ادعای من این نیست که ماکیاولی از برابری شهروندی به معنای امروزی حرف می‌زند، اما او سرخ یا راهنما را یافته بود: قانون که به جمهوری معنا می‌دهد.

اراسموس (Erasmus)، به‌عنوان متفکر انسان‌دوستی که نقش عظیم و انکارناپذیر در بسط فرهنگ رنسانس داشت، به ما یاد داد که شهروند جهانی بودن چه معنایی دارد و چه اهمیت و ارزشی. به یاد داریم که به نظر او، هر انسانی که آگاهانه و خودخواسته و آزادانه آرمان‌هایی را برگزیند که اختصاص به هیچ دین، مذهب، مکتب، مسلک، مشرب، مرام، فرهنگ، تمدن و جامعه و دوره تاریخی خاصی نداشته باشد، بلکه همه انسان‌ها در هر مکان، زمان، و اوضاع و احوال برای آنها ارزش قائلند، با این آرمان‌گزینی، خود را شهروند جهان ساخته است.

ما به‌عنوان شاگردان او، بدین ترتیب شهروند جهان‌ایم که آرمان‌های جهان‌گستر و همه‌شمولی مانند حقیقت، خیر، عدالت، احسان، عشق، آزادی، و زیبایی را سرلوحه زندگی فردی و اجتماعی خود قرار داده‌ایم.

یکی از این آرمان‌های جهان‌روا (Universal) آرمان شفقت به حال همه انسان‌ها، از این رو که انسانند، است و این شفقت اقتضا می‌کند که هر جا انسان‌ها دستخوش درد و رنجی باشند، شهروند جهانی به تب و تاب افتد و بکوشد تا به بهترین، یعنی مطمئن‌ترین و بی‌عواقب‌ترین صورت، با خاستگاه آن درد و رنج بستیزد و سعی در میان بردن آن کند. شفقت انسانی، یعنی شفقتی که انسان شهروند جهانی دارد هیچ حد و مرزی نمی‌شناسد و بنابراین یک بام و دو هوا و تبعیض‌آمیز نیست. بنابراین، حتی اگر مسلمانان، با سوابق خصمانه‌ای که با غرب داشته‌اند، در معرض اذیت و آزار قرار گیرند، شهروند جهانی برای آنان نیز شفقت می‌ورزد. شفقت نباید به علت هیچ خاطر و حافظه‌ای محدود شود. وقت آن است که همه واقعاً شهروند جهانی شویم، و این بدین معنا هم هست که وقت آن است که حافظه‌ها و خاطره‌های ما شفقت ما را محدود و محصور و استثناپذیر نسازد.

---

\*. Roger. M. Masters, Machiavelli, Leonardo, and the Science of Power, University of Notre Dame Press, 1995.

بر این اساس، دفاع از حقوق بشر و انسان‌هایی که حقوق انسانی آنها نقض شده است، وظیفه همه ماست. مگر نه این است که من، که اینک افتخار شهروندی فلورانس را از جانب شما دریافت می‌دارم، از یک دولت - ملت دیگرم. چرا شما به حال این کسی که من باشم شفقت می‌ورزید و از حقوق بشری ضایع شده من دفاع می‌کنید یا دفاعی را که من از حقوق شهروندان جامعه مظلوم خودم کرده‌ام ارج می‌نهدید؟ مگر جز این است که شما مرزهای دولت - ملت را مانع شفقت و رفع درد و رنج نمی‌دانید؟ سخن من این است که ما همه باید چنین باشیم و نگذاریم که هیچ‌گونه مرز قراردادی و ساختگی ما را از انجام وظیفه انسانی خود، که همان دفاع از همه مظلومان و ایستادن در برابر همه ظالمان است، بازدارد. حقوق بشر، حقوق بشر است، نه حقوق بشری خاص و انسانی مخصوص. هر جا این حق ضایع شود، شهروندان جهانی باید حضور داشته باشند. حتی اگر این حق از دشمنان ما پایمال شده باشد. در کتاب آسمانی ما آمده است: لَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَاٰنُ قَوْمٍ عَلَىٰ اَلَّا تَعْدِلُوْا اَعْدِلُوْا: حتی دشمنی با گروهی سبب نشود که به آنها ظلم کنید یا ظلمی را که بر آنها رفته است نادیده بگیرید. (مائده، 8). در هر نقطه‌ی این کره خاکی اگر حاکم خود کامه‌ای با ایجاد رعب و وحشت باعث درد و رنج مردم تحت سیطره‌اش شود، موجب درد و رنج همه شهروندان جهان شده است.

اکنون ما رویای کانتی را مرور می‌کنیم. شهروند جهان بودن یعنی همه‌ی ما (شهروندان، مهاجران، بیگانگان) در برابر قانونی که حقوق مادی ما را تضمین می‌کند قرار می‌گیریم. آنچه مبنای عقلانی و عقل‌پذیر زندگی جمعی ما است. آنچه از ماکیاولی تا دریدا باقی مانده است. در ایتالیای قرن بیستم گرامشی بود که از جهان وطنی درست به همین معنا یاد کرد. او نوشت که انسان آینده شهروند جهان خواهد بود.

شهروند فلورانس بودن نعمتی است. اما از آن بزرگ‌تر، شادتر، انسانی‌تر این است که صدای استادان فرهنگ فلورانس را بشنویم: آسمان تمام جهان سرپناه من است. زمانی یک تبعیدی، یک مهاجر از فلورانس گریخت آن زمان که هنوز آزادی مدرن به طور کامل تحقق نیافته بود. او نوشت: **هر جای دنیا خانه‌ی من است.** دوست دارم این پیام را پژواک دهم. پیامی که شهر من - شهر ما آن را به جهان مدرن اعلام کرده بود:

**من آزادم چون برای آزادی خودم می‌جنگم.**  
**من آزادم چون دشمن خود را می‌بخشم.**